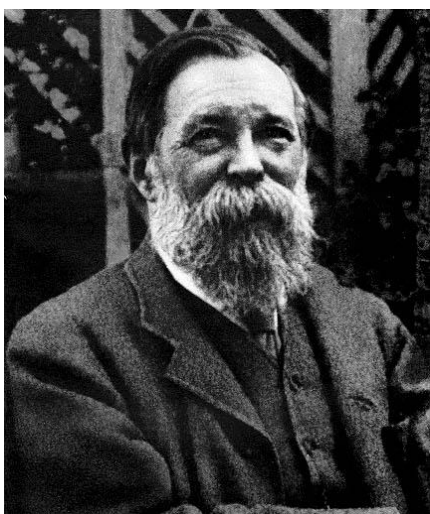


«ایدئولوژی آلمانی»، دستیافتی فلسفی در نقد ایدئولوژی

(۱)

«هنگامی که با مارکس در تابستان ۱۸۴۴ دیدار داشتم، توافق کامل مان پیرامون تمامی حوزه‌های نظری آشکار گردید و کار مشترکمان از همان تاریخ آغاز شد.»¹



پاسخی به اتهام‌های محسن حکیمی - بابک احمدی

این نوشتار که به صورت دفتری سامان یافته، به ناچار برای پرهیز از خستگی خوانندگان، در چند بخش بازتاب می‌یابد و پیش و بیش از همه گامی استدر بازنگری اندیشه‌های کمونیستی انگلس. به بیانی دیگر، در راستای فلسفه و در نقد ایدئولوژی. و نیز اشاره به اتهام‌های کینه توزانه‌ای علیه یکی از نظریه پردازان دانش مبارزه طبقاتی طبقه کارگر، یعنی فردریک انگلس دارد.

انگلس و مارکس خود اینک در میان ما نیستند و اندیشه‌های بدون دستبردشان، زبان گویای دفاع از خویشانند، با این همه، دیدگاه‌هایشان از گزند دستبرد ایمن نیستند. از آنجا که مارکس و انگلس اکنون نیستند تا به بازنگری یا تکمیل و رفع سوء برداشت‌ها از آگاهی طبقاتی بپردازند. همان گونه که روشمندی‌هایشان در هر ترجمه و بازچاپ مانیفست و کاپیتال و و چنین فراشدی داشت، امکان هجوم و اتهام بیشتر شده است. آگاهی انگلس و مارکس، در پی تکامل و نقد، به کمونیسم پرولتری، این دو

¹Frederick Engels, On The History of the Communist League, First Published: Nov 12-26, 1885 in *Sozialdemokrat; Marx and Engels Selected Works*, Volume 3, Progress Publishers, Moscow 1970; (تاریخ جامعه کمونیست، برگردان به فارسی و داخل [] از نویسنده این نوشتار.)

فیلسوف رهایی انسان، خود دژی است با این هم بمباران، استوار. با این همه، برای روشنگری، وظیفه‌ای از روی ضرورت در برابر و یادآوری فرازهایی پیش روی داریم.

تلاش این نوشته نیز، بازنگری مفاهیمی است که این اندیشمندان و رهبران تئوریک و پراتیک کمونیسم پرولتری به جهان انسانی ارائه دادند. اندیشمندان کمونیسم انقلابی، با نقد هگل و هگل‌گلیست‌های چپ، از فرمیسم و رادیکالیسم دموکراتیک گذر کرده و به فلسفه‌ی انقلابی جهان انسانی دست یافتند. هم‌زمان، با پدیداری فلسفه رهایی پرولتاریا، دشمنان طبقاتی این بینش فلسفی نیز تلاش ورزیده و می‌ورزند که جدا جدا بگسلندشان. سیاستی که هیچ شگفت نیست، زیرا که سرشت آنتاگونیسم مبارزه طبقاتی چنین روی کردی دارد. هجوم به اندیشه‌های مارکس و انگلس، این دو فیلسوف پرولتاریا و دو بخش هم‌گرای مغز سر جهان انسان، همواره از همان آغاز از سوی گستره‌ی راست و چپ گروه‌بندی‌های سیاسی بورژوازی (به ویژه سوسیال دمکرات‌ها) آغاز و تا کنون ادامه داشته است.

انگلس، همواره آماج این حمله بوده است. زیرا که او وظیفه‌ی نقد دیدگاه‌های سیاسی و ایدئولوژیک سرمایه‌داری را در تقسیم کار آگاهانه با مارکس به عهده گرفته است. از او آغازیدند- به دو شیوه: افرادی، اسناد این اندیشه، از جمله ایدئولوژی آلمانی را اجازه نشر ندادند و یا به تارک خانه سپردند، شاید که فراموش شود- برنشتاین، پدر رویونیسم، و کائوتسکی از جمله‌ی این گروه بودند و استالین و یارانش، از جمله، یکی از مهمترین اسناد اندیشه بنیادین کمونیسم را به بهانه اینکه آفریده‌ی برهه‌ی جوانی مارکس است به بند کشیدند. دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی یا «دست‌نوشته‌های پاریس» ۱۸۴۴ مارکس از جمله اسنادی است که بدون آنکه لنین دیده باشد، یافتند و به آرشیو سپرده شد. برخی، به اتهام‌های بی پایه پرداختند، با دستبرد و از میان نوشته‌های افزون بر ۵۲ مجلد از کارهای مشترک انگلس و مارکس، نیمه‌فرازهای دست و پا بریده یا بیان شده، دستبردی به نقل قول آوردند. اتهام‌ها به انگلس و جداسازی وی از مارکس، کوششی در این راستا بود، تا سپس به سراغ مارکس بشتابند و از این دو و اندیشه‌هایشان، آنچه بسازند و ارائه دهند که خود می‌خواهند.

سیاستی ارتجاعی زیر نام «سیاست مدرن»

در ایران، از جمله، تلاش بابک احمدی^۲، در تداوم چنین هدفی و نیز آشکارتر، به هدف تبدیل مارکس به دمکرات- لیبرالی سترون، تاریخ گذشته، متعلق به دوران سپری شده در «برهه‌ی پست مدرن» انجام گرفت. اوست که مارکس را «متافیزیسین» نامید.^۳ این پست مدرنیست ایرانی، در دهه‌ی دولت‌های پراگماتیست- فرمیست (۱۳۶۸-۸۴)، پر و بال داده شد و در تدریس‌های کادرسازی ماشین سرکوب،

^۲ بابک احمدی، مارکس و سیاست مدرن، ص ۷۴۵ نشر مرکز چاپ نخست، ۱۳۷۹ تهران.

^۳ همان، منبع، از جمله در ص ۱۸۷ و ص ۳۷۸.

کارگزار شد و به موازی به پراکندن نگرش ارتجاهی و «تردید» تا «سرخس» پر وبال داده شد. اما دفترهای «پست مدرنیسم» ایرانی، در دولت‌های کارگزار و نوبتی که به تدارکات‌چی بودن دولت «کودتا»ی رقیبان اعترافش کردند، در هم پیچیده شد. در حالی که پیکرهای کوشندگان کانون نویسندگان و پویندگان آگاهی و آزادی، زیر تیغ قتل‌های سیاسی- زنجیره‌ای یکی در پی دیگری برای پیام به حکومت شونندگان، به خیابان‌های تهران و اصفهان و مشهد و و و پرتاب می‌شد و جنبش کارگری و سوسیالیستی در زیر شدیدترین سرکوب و ترور قرار گرفته بود، کتاب قطور ضد کارگری ب. احمدی، و دیگر آثار بی «ارشاد»ش، نشر می‌یافت. آزادانه، بی هیچ ارشادی در وزارت زنجیر، او در لابلای این «سیاست مدرن» اش، وظیفه داشت تا اعلام کند:

«می‌توان گفت که دیدگاه مارکس دیگر رسم روز نیست.»⁴

و چنین تبلیغ کند که: «عبارت مارکس مهمل است و جز بیانی ادبی که تا حد زیادی تحریک آمیز و شعارگونه است و فقط می‌کوشد تا اهمیت درگیری در عمل را روشن کند. اما به بهای بی اعتبار کردن نظریه و فلسفه، هیچ نیست و معنایی ندارد.»⁵

کینه‌توزی ب. احمدی، بیشتر و در پایه با تز یازدهم مارکس در باره فوئرباخ است.

«فیلسوفان، فقط جهان را به راه‌های گوناگون تاویل کرده‌اند، مساله بر سر دگرگون کردن آن است.»

تلاش‌های ب. احمدی را، بار دیگر از به دست آقای محسن حکیمی در ایران آغاز شده است که در «کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری» فعالیت دارد. آشکار است که بین کارکرد تا کنونی آقای حکیمی با عناصری همانند بابک احمدی‌ها، تفاوت است و به هیچ روی، وی را وابسته و پیوسته به سیستم حاکم نمی‌دانیم. اما خوانش وی از انگلس، نه تنها هیچ کمکی به سازمان‌یابی کارگران و آگاهی طبقه کارگر نمی‌رساند، بلکه ضدکارگری است و به مبارزه طبقاتی در ایران آسیب می‌رساند و از این روی، با ایدئولوگ‌های دشمنان پرولتاریا و آزادی پهلوی می‌زند.

نوشتار «فریدریش انگلس، بنیانگذار ایدئولوژی مارکسیسم»⁶ از محسن حکیمی که به بهانه‌ی زاد روز انگلس نگاشته شده، نه یک نقد، بلکه واگویی‌هایی از «بابک احمدی» است. جای پای بابک احمدی و کتاب ضد کمونیستی - کارگری «مارکس و سیاست مدرن» وی در همه جای نوشته حکیمی پیداست. و این، جای بسی درنگ و اندیشه دارد. اندیشه را در اینجا به سبب‌هایی به معنی نگرانی نیز به کار

⁴ بابک احمدی، مارکس و سیاست مدرن ص ۳۴۵، نشر مرکز، چاپ نخست، ۱۳۷۹.

⁵ محسن حکیمی، همان منبع ص ۱۸۷.

⁶ محسن حکیمی، «فریدریش انگلس، بنیانگذار ایدئولوژی مارکسیسم» - چهارشنبه، ۲۳ آذر ۱۳۹۰

<http://www.azadi-b.com/arshiw/?p=29877>

این نوشته در پایان، نام «کمیته هماهنگی» را با خود دارد! آشکار نیست که کمیته هماهنگی این نوشته را پشتیبانی می‌کند یا محسن حکیمی به نمایندگی از سوی کمیته هماهنگی نوشته را تنظیم کرده است؟

می‌گیرم. بازنگری به نوشته های ب. احمدی و م. حکیمی، از آنجا نیز ضرورتی دوباره می‌یابد که حکیمی نه به عنوان استاد آموزشگاه‌های سرکوب و یار جناح‌های حکومتی⁷، بلکه به‌سان فعال دفاع از کارگران شناخته شده و بارها مورد آزار حاکمیت سرمایه قرار گرفته است.

نمونه‌هایی از این اتهامات

حکیمی، از سویی می‌پذیرد که «مارکس و انگلس به زودی از فویرباخ نیز گسستند و کتاب «ایدئولوژی آلمانی» را باز هم به طور مشترک نوشتند.»⁸ بی‌درنگ اما، انگلس را متهم می‌سازد «که گسست مارکس و انگلس از فویرباخ در دهه‌ی چهل قرن نوزدهم به هیچ وجه از موضع واحد و یکسانی صورت نگرفته بود، هرچند به تصریح خود انگلس نقش اصلی در نوشتن این کتاب را - که به علت ناممکنی انتشار آن در آلمان، به گفته ی مارکس «به انتقاد جوته‌ی موش‌ها» سپرده شد - مارکس بر عهده داشت...».

حکیمی باید معنای «گسست» را به خوبی درنیافته باشد در آنجا که می‌نویسد «مارکس و انگلس به زودی از فوئر باخ گسستند و «ایدئولوژی آلمانی» را باز هم به طور مشترک نوشتند»، اما «گسست مارکس و انگلس از فویرباخ ... به هیچ وجه از موضع واحد و یکسانی صورت نگرفته بود.»!

چهل سال با گسست، چهل سال در گسست

چگونه ممکن است، مارکس، فلیسوفی که جهان فلسفه و فلسفه جهان و تاریخ جهان و مناسبات را به نقد گرفت، آگاهانه به دریافت‌هایی رسید که سرانجام انسان و مناسبات طبقاتی در سیاره را با دست‌یابی و دریافتش رقم می‌خورد، اما «گسست» و اثرگونه انگلس را درنیافت! با ذهن حکیمی، نابغه‌ای همانند مارکس که تا پایان عمر با بیش از ۴۰ سال پژوهش، مبارزه طبقاتی، هم اندیشی و نقد و فلسفیدن و گفتن‌های موازی، تا پایان عمر باید درنیافت که انگلس از همان آغاز گسستن از فوئرباخ و پیوستن به وی، راهی دیگر و سودایی دیگر داشته است! اما دریغاً نبودند کسانی تا مارکس را از این ندانستن و نشناختن و با گمراهان همراه شدن‌ها رهایی دهند! و شگفت تر آنکه انگلس از فوئرباخ گسست و «ایدئولوژی آلمانی» را نوشت و 40 سال بعد دو باره به آن بازگشت و تزهایی در باره فوئر باخ و نوشته‌های مارکس را یافت و کاپیتال مارکس را تنظیم و تکمیل و منتشر ساخت و هم از نابودی نجات

⁷ بابک احمدی، جابجایی دولت احمدی نژاد با کاندیدای دیگری از شورای نگهبان را «گسترش جامعه مدنی» می‌شمارد و همگان را به شرکت در این میدان ولایی و بقای حکومت ایدئولوژیک سرمایه در انتخابات سال ۱۳۸۸ فرا می‌خواند: «انتخابات ریاست جمهوری پیش رو اهمیت استثنایی و انکارناپذیری دارد. این انتخابات، آزمونی تاریخی است برای نیروهای آزادیخواه و معتقد به ضرورت گسترش نهادهای جامعه مدنی و حقوق دموکراتیک ملت. نتایج انتخابات بر سرنوشت تمام مردم ایران تأثیر فوری و آشکاری خواهد گذاشت». بابک احمدی، «گروبی همراه خوبی است به او رای می‌دهم»، روزنامه آفتاب، سه شنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۸

<http://www.aftabnews.ir/vdcdxz0j.yt0nk6a22y.html>

⁸ همان منبع بالا.

داد و در مهمترین آفرینش اندیشه های بشری در نقد اقتصاد سیاسی، ایدئولوژی، آفرینش عظیم ترین مانیفست رهایی انسان و وو همراه شد و شرکت کرد و وفادار ماند و اما با همه‌ی این‌ها، «گسست» و فرایند پیوستن وی، به حکم حکیمی و احمدی «به هیچ وجه از موضع واحد و یکسانی صورت نگرفته» و حکیمی حکم می دهد که: «حتی یک نگاه سطحی به تزه‌های مارکس درباره‌ی فویرباخ و مقاله‌ی انگلس درباره‌ی فویرباخ نشان می دهند که مارکس و انگلس از دو موضع یکسره متفاوت به فویرباخ نگاه می کنند.»

حکیمی شاید به این باور باشد که بخش عظیمی که به نقد جوته‌ی موش‌ها سپرده شد، بخشی اصلی نوشته مارکس بوده که موش‌ها به گونه‌ای نقدش کردند تا اثری از مارکس باقی نماند. موش‌ها وظیفه داشتند تا بخش‌هایی از دست‌نوشته‌های انگلس را گزینشی، برای گمراهی آیندگان از جمله به بیان حکیمی به ره‌پویان انگلس (پلخانف، کائوتسکی، لنین) بسپارند تا به دست کائوتسکی، لنین و استالین، مائو و سلسله‌ی سونگ در کره شمالی برسد و «ایدئولوژی مارکسیسم» از جمله روسی و چینی و ووو از آن پدید آید! از این‌ها گذشته، نمی نویسند که از چه روی، موش‌های «هوشمند»، بخش نخست «ایدئولوژی آلمانی» را از نقد گزنده ایمن داشته و نیز چرا ۱۱ تز درباره فویرباخ نوشته مارکس را نجویده باقی گذاشتند! امید است که نگویند بروید از خود موش‌ها بپرسید! و یا ننویسند که اتهام به موش‌ها، ابداع انگلس است! شاید هم که «سرنوشت» چنین بوده که انگلس هر دو را از نقد گزنده موش‌ها نجات بخشد تا علیه خود وی، به نقد گزنده‌ی دیگران واسپارد! از «موش‌ها و آدم‌ها» می گذریم و به واقعیت‌ها باز می گردیم و موش و گربه باری را به اهلش وامی گذاریم.

واقعیت آن است که آنچه از ایدئولوژی آلمانی باقیمانده بود و پس از ۴۰ سال، به دست انگلس رسید، همان بود که وی نجات داد. بخش نخست، کار مشترک مارکس و انگلس و ۱۱ تز در باره فویرباخ. این بازنگری زمانی بود که انگلس، بار دیگر برخورد به اندیشه‌ی متافیزیکی فویرباخ را ضروری یافت و در سال ۱۸۸۶، سه سال پس از مرگ مارکس، به سراغ اسناد سال ۱۸۴۴ شتافت. باید تزه‌های درباره فویرباخ را به همان‌گونه که مارکس یادداشت کرده بود و نیز با ویرایشی در پراگ، و هر دو سند را همراه منتشر می‌کرد و نیز ایدئولوژی آلمانی را. این ضرورت مبارزه طبقاتی و در شرایطی بود که فلسفه کلاسیک (ایدئولوژی) به یاری فلسفه‌ی پرولتاریا زوال یافته بود و ایدئولوگ‌های پیشین، به آشکارا به نظریه پردازان حکومتی و کارگزاران فکری مناسبات حاکم، درآمده‌اند:

«در آلمان به ویژه در قلمرو علوم تاریخ و از جمله فلسفه، با زوال فلسفه‌ی کلاسیک، روح سابق پژوهش نظری بی‌ملاحظه نیز ناپدید شده است و التقاطگری بی‌مایه و ترس ملاحظه‌کارانه نسبت به مقام و

عایدی، تا حد پست‌ترین جاه‌طلبی جای آن را گرفته است. نمایندگان رسمی فلسفه، ایدئولوگ‌های آشکار بورژوازی و دولت موجودند، آنهم در زمانی که هر دو در تقابل علنی با طبقه‌ی کارگر ایستاده‌اند.⁹

انگلس پیشگفتار کتاب «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی» را پس از نقل قولی از مارکس در باره نگارش و نشر «ایدئولوژی آلمانی» چنین آغاز می‌کند:

«از آن زمان بیش از چهل سال می‌گذرد و مارکس در گذشته است. نه برای مارکس و نه برای من، حتی یکبار هم رخ نداده که به موضوع نامبرده بازگردیم...»¹⁰

مارکس و انگلس در این دوران پر تب و تاب کارزار و مبارزه عملی و تئوریک طبقاتی و نیز نوشتن و آفرینش آثاری همانند گروند ریسسه، ایدئولوژی آلمانی، کاپیتال و خاستگاه خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، آنتی دورینگ و وو هستند، اما از فلسفه کلاسیک و ایدئولوژی آلمانی گسسته و نقد فلسفی خود را بیش و پیش از هر چیز، «تسویه حساب با خویش» می‌خوانند و اولویتی به بازگشت و نشر آن نمی‌بینند. کارزار تئوریک-پراتیک در آن سال‌های پر شور و اعتراض و قیام جنبش کارگری، حتی به پرداختن به حلقه‌ی میانی گسست از فلسفه هگل و رسیدن به شناخت ماتریالیسم دیالکتیک را جایی مجال کامل شرح نیافتند.

ادامه دارد...

عباس منصوران

a.mansouran@gmail.com

نیمه نخست ژانویه ۲۰۱۲ / دی ماه ۱۳۹۰

⁹ انگلس، پیشگفتار، لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی، ۱۸۸۸، نشر اشتوتگارت (برگردان فارسی این اثر، بدون نام نشر و مترجم در اختیار داشته ام و به دهه ۱۳۵۰ بازمی‌گردد).

¹⁰ همان منبع بالا.